

اشاره:

یکی از داستان های فصل ادبیات داستانی کتاب ادبیات فارسی ۳ و ۴ نظام جدید داستان «گیله مرد» نوشته ی داستان نویس شهیر بزرگ علوی است. برای این که همکاران محترم و دبیران گرامی بتوانند با نگاهی عمیق تر به این درس بپردازند، دو تحلیل از این داستان تقدیم می شود.

اول- نقد نویسنده ی معاصر آقای جمال میرصادقی که از کتاب «ادبیات داستانی» وی گزینش شده و عیناً نقل گردیده است.
دوم- نقد آقای احمد عزتی پرور مدرس دوره های ضمن خدمت استان قم. به امید این که دو نوشتار حاضر راهنمای مناسبی برای تدریس موفق درس گילה مرد باشد.

هیئت تحریریه

آن ها قرار می گیرد، البته داستان شخصیت های دیگری نیز دارد که در حوزه عمل قرار ندارند: مأموران دولت، داروغه، صغرا زن گيله مرد و دهقانان عاصی شده از ظلم مأموران که نویسنده فقط اشاره هایی به آن ها می کند. داستان به شیوه سوم شخص و از زاویه دید دو شخصیت داستان یعنی «گیله مرد» و «مرد بلوچ» بازگویی می شود. نویسنده یا راوی داستان، زاویه دید این دو شخصیت را برای تشریح و گسترش موقعیت ها و حالات داستان مورد استفاده قرار می دهد:

«گیله مرد گوشش به این حرف ها بدهکار نبود و اصلاً جواب نمی داد. از تو لم تا این جا بیش از چهار ساعت در راه بودند و در تمام مدت محمولی و کیل باشی دست بردار نبود. تهدید می کرد، زخم زبان می زد، حساب کهنه پاک می کرد. گيله مرد فقط در این فکر بود که چگونه بگریزد...»

بعد از زاویه دید شخصیت دیگر داستان، یعنی مرد بلوچ، داستان گسترش می یابد: «مأمور دومی پیشاپیش آن ها حرکت می کرد. از آن ها بیش از سه قدم فاصله داشت. او هم در فکر بدبختی و بیچارگی خودش بود. او را از خاش آورده بودند. بی خبر از همه جا آمده بود گیلان...»

نویسنده برای تکوین و پیشبرد داستان از زاویه دید گيله مرد به زاویه دید مرد بلوچ می پرد و بازی می گردد. از دو نظرگاه مختلف و به کلی متضاد به داستان نگاه می کند و خواننده را نیز در جریان این دوگونگی فکر و طبیعت شخصیت های داستان می گذارد.

۳: در عمل منفردی شخصیت ها شرکت داشته باشند: عمل منفرد داستان، رساندن گيله مرد اسیر به یاسگاه است و در آن هر سه شخصیت داستان شرکت دارند، دو مأمور دولت که وظیفه رسمی خود را انجام می دهند و گيله مرد که در همراه شدن با آن ها به اجبار شرکت دارد. زمان و مکان عمل منفرد داستان در فاصله زمانی میان راه در روزی طوفانی و بارانی است تا رسیدن آن ها به قهوه خانه.

۴: وحدت تأثیر- این نکته، همان طور که گفته شد، اولین بار به وسیله «ادگار آلن پو» عنوان شد. پو معتقد بود که نویسنده باید بکوشد

تجزیه و تحلیل

داستان کوتاه گيله مرد

جمال میرصادقی

حال بینیم کدام یک از تعریف هایی که برای داستان کوتاه ارائه شد، بر این داستان قابل تطبیق است و این تعریف را تجزیه و تحلیل کنیم:

داستان کوتاه، روایت به نسبت کوتاه خلاقه ای است که نوعاً سر و کارش با گروهی محدود از شخصیت هاست که در عمل منفردی شرکت دارند و غالباً با مدد گرفتن از وحدت تأثیر، بیشتر بر آفرینش حال و هواهایی، تمرکز می یابد تا داستان گویی.

نکته های بسیاری در این تعریف گنجانده شده است که یک یک از آن ها صحبت می کنم.

۱: کوتاهی داستان که در نفس هر داستان کوتاهی مستتر است و از این جهت، اصطلاح داستان کوتاه بر این نوع آثار اطلاق می شود و «گیله مرد» نیز که داستان کوتاهی است، در حیطه این تعریف قرار می گیرد.

۲: گروه محدود شخصیت ها. شخصیت های «گیله مرد» هم محدود به دو مأمور و گيله مرد هستند. این سه شخصیت های اصلی داستانند که خواننده با آن ها رو در روست و در جریان خصوصیت ها و خصلت های روحی و خلقی

کند و کاوی در داستان گيله مرد

تا خواننده را تحت تأثیر واحدی قرار دهد. تأثیر واحد داستان «گیله مرد»، همان ظلم و پیدادی است که مأموران دولتی بر دهقانان یا به بیان روشن تر، هیئت حاکمه بر مردم اعمال می کنند و بر انگیزنده احساسات خواننده علیه این ظلم و ستم است، در واقع نویسنده تأثیر واحد «وضعیت و موقعیت» دشوار زندگی دهقانان شمال را به خواننده القا می کند.

۵: آفرینش داستان بر حال و هواهایی تمرکز می یابد تا داستان گویی، خشم و عصبانیت و در ماندگی گילה مرد، به ستوه آمدن و کلافه بودن مرد بلوچ از اوضاع نامساعد محیط، خشودی محدودی و کیل باشی مأمور اول امنیه از گرفتاری گילה مرد، حال و هوایی است که آفرینش داستان بر آن ها تمرکز یافته است. بر خوردهای عاطفی شخصیت های داستان با یکدیگر، توصیف موقعیت های زمانی و مکانی و انعکاسش بر حالات روانی شخصیت ها، همه سیر تکوینی داستان را موجب می شود. توصیف حالات و خصلت ها و دیگر خصوصیات که در داستان «گیله مرد» آمده، تماماً با تعریف ذکر شده همخوانی و مطابقت دارد. داستان بر محور حالات روحی و درونی شخصیت ها می گردد نه بر بازگویی صرف داستان.

خصوصیت های دیگری که برای داستان کوتاه آوردن نیز در این داستان بزرگ علنوی می توان مشاهده کرد؛ یعنی در داستان کوتاه «گیله مرد» بر خلاف رمان، مجموعه زندگی شخصیت ها تجسم نمی یابد بلکه دریچه ای بر تکه ای از زندگی آن ها گشوده شده است و شخصیت ها در لحظه بحرانی و سر نوشت ساز خود دیده می شوند. نویسنده هرگز نمی گوید که شخصیت گילה مرد را کاملاً بازسازی کند فقط به خصوصیت ها و خصلت های بارز روحی او که با درونمایه و مضمون داستان همخوانی دارد، به اختصار اشاره می کند.

«کشتن کسی که آدم را ندیده و شناخته، کار آسانی نبود. اوه، اگر قاتل صغرا گیرش می آمد، می دانست که باش چه کند. بنا دندان هایش خنجره او را می درید با ناخن هایش چشم هایش را درمی آورد.»

گیله مرد، دهقانی از سرزمینش رانده شده

و عاصی شده است و اگر به جنگ برخاسته و تفنگ به دست گرفته، از روی اضطرار است. اگر کسی را بخواهد بکشد باید دلیلی برای کشتن او داشته باشد. ندیده و شناخته نمی تواند کسی را به قتل برساند. حتی می بینم در آخر داستان، خصلت پاک و روستایی او بر کینه شخصی او می چربد و از کشتن قاتل صغرا نیز عاجز می ماند. خصلت روحی او درست مقابل خصلت روحی مرد بلوچ است. به نکته زیر توجه کنید:

«... مأمور بلوچ وقتی فکر می کرد که حالا خود او مأمور دولت شده است، وحشت می کرد، برای این که او بهتر از هر کس می دانست که در زمان تفنگداریش چند نفر امنیه و سرباز کشته است. خودش می گفت: «به اندازه موهای سرم» برای او زندگی جدا از تفنگ وجود نداشت. او با تفنگ به دنیا آمده، با تفنگ بزرگ شده بود و با تفنگ هم خواهد مرد، آدمکشی برای او مثل آب خوردن بود...»

نویسنده خصلت های جداگانه یکی یکی شخصیت های داستان را تشریح می کند تا خواننده را از پیش آماده پذیرفتن پایان داستان بکند یا به بیانی دیگر پی رنگ داستان با این توضیحات و تشریح حالات و روحیات تحقق می یابد و داستان شبکه استدلالی و نظم منطقی یعنی پی رنگ خود را کاملاً پیدا می کند. به همین دلیل است که در پایان داستان کسی که آدم می کشد «گیله مرد» نیست بلکه مرد بلوچ است که آدمکشی برای او مثل آب خوردن است. نویسنده سعی می کند که برای پیشبرد «درونمایه» داستان، «موضوع»، «شخصیت»، «صحنه» و «فضا و رنگ یا اتمسفر» داستان را با یکدیگر هم آهنگ کند و توجه خواننده را به شخصیت اصلی معطوف دارد و «کانون تمرکز» را بر شخصیت «گیله مرد» قرار دهد. برخورد شخصیت ها با هم حوادث داستان را به وجود می آورد و ایجاد «کشمکش» می کند. مأمور اولی چشم دیدن «گیله مرد» را ندارد:

«مأمور اولی به اسم محدودی و کیل باشی از زندانی دل پیری داشت. راحتش نمی گذاشت. حرف های نیش دار به او می زد. فحشش می داد و تمام صدماتی را که راه دراز و باران و تاریکی و سرمای پاییز به او می رساند از

چشم گیلله مرد می دید، «ماجرای جو، بیگانه پرست. تو دیگه می خواستی چی کار کنی؟ شلوغ می خواستی بکنی! خیال می کنی مملکت صاحب نداره...»

«گیله مرد» در فکر موقعیتی است که خود را در ببرد:

«کاش باران بند می آمد و او می توانست تکه چوبی پیدا کند. آنوقت خودش را به زمین می انداخت. با یک جست برمی خاست و در یک چشم به هم زدن با چوب چنان ضربتی بر سر نیزه وارد می کرد که تفنگ از دست محدودی بپرد... کار او را می ساخت.»

مأمور دوم: مرد بلوچ در فکر این است که «تپانچه» گילה مرد را به خودش بفرشد و پول را از او بگیرد:

«تپانچه اقلاً پنجاه تومان می ارزد. بیشتر هم می ارزد، پایش بیفتد، کسانی هستند که صد تومان هم می دهند، ساخت ایتالیاست. فشنگش کم است... حالا کسی هم اسلحه نمی خرد. این دهاتی ها مال خودشان را هم می اندازند توی دریا. پنجاه تومان می ارزد، به شرط آن که پول را با خود آورده و به کسی نداده باشد.»

«پی رنگ» داستان گسترش یافته است و اشتیاق خواننده را برای دنبال کردن داستان برمی انگیزد و می خواهد ببیند که چه سرنوشتی در انتظار گילה مرد است، همین «هول و ولا» ی داستان را به وجود می آورد. داستان بر اثر «کشمکش» به «بحران» و سپس به «نقطه اوج یا بزنگاه» می رسد. «بزنگاه» داستان وقتی است که «گیله مرد» می فهمد که قاتل زنش، محدودی امنیه است و واکنش او شدید است. «تفنگ را بذار زمین، تکون بخوری مردی.»

بعد «گره گشایی» داستان پیش می آید، یعنی پیامد نهایی رشته حوادث و روشن شدن سرنوشت شخصیت اصلی داستان و کشته شدنش به دست مرد بلوچ.

در داستان «گیله مرد»، سه رکن اساسی داستان: شرح، گسترش و نمایش حاصل داستان، به خوبی پرداخته شده است. شرح داستان با توصیف طبیعت شروع می شود و همخوانی آن با حالات روحی شخصیت ها،

داستان را گسترش می دهد. در این میان اگر گسترش داستان نیازی به توضیح و تفسیر اضافی داشته باشد، نویسنده این توضیح را می دهد، اما این توضیح در جهتی است که به گسترش کمک می کند و درون مایه داستان را تکامل می دهد؛ مثلاً این نکته که برآشفتن و یاغی شدن گילה مرد را توجیه می کند:

«آره، من خودم لاور بودم. سواد هم دارم. این پنج ساله یاد گرفتم. خیلی چیزها یاد گرفته ام. می گی مملکت هرج و مرج نیست؟ هرج و مرج مگه چیه؟ ما را می چاپید، از خونه و زندگی آواره مون کردید. دیگه از ما چیزی نمونه، رعیتی دیگه نمونه. چقدر همین خود تو منو تلکه کردی. عمرت دراز بود، اگر می دونستم که قاتل صغرا تویی حالا هفت کفن هم پوسونده بودی. کی لامذهبه؟ شماها که هزار مرتبه قرآن را مهر کردید و زیر قولتان زدید؟ نیامدید، قسم نخوردید که دیگه همه امان دارند؟ چرا مردمو بیخودی می گیرید؟ چرا بیخودی می کشید؟ کی دزدی می کنه؟ جد اندر جد من در این ملک زندگی کرده اند، کدام یک از ارباب ها پنجاه سال پیش در گیلون بوده اند؟»

سرانجام به نمایش حاصل داستان می انجامد:

«مأمور بلوچ کار خود را کرد.»

زیرا که در داستان گילה مرد، زمان متحرک و آفریننده است. ردیف شدن لحظات وقایع پشت سرهم، استحکامی به داستان داده است که درون مایه و مضمون داستان را گسترش دهد و داستان را به اوج بکشد و عمل غایی داستان یا نمایش حاصل داستان را خلق کند و سرنوشت محتوم گילה مرد به واقعیت پیوندد. به عبارت دیگر هستی و زندگی گילה مرد بسته به زراعت است و کشاورزی. وقتی زراعت را از او می گیرند و زمینش را غصب می کنند، یعنی او را از هستی ساقط کرده اند و از زندگی انداخته اند و در نتیجه او را نیست و نابود کرده اند.

نویسنده نقطه مناسبی را برای شروع و خلق داستانش انتخاب می کند و وصف طبیعت و ریزش مداوم باران و همه مه طوفان و تکرار صدای شیون زنی که زجر می کشد با حالات

روحي گيله مرد همخوانی و هم آهنگی دارد و نمادهایی است از طوفان روحي گيله مرد. این همخوانی به داستان بعد دیگری می دهد و محتوای انسانی داستان را برجسته تر می کند و خصوصیت نمادینی به آن می دهد. داستان در ذات خود با «قربانیان زندگی» یعنی با زخم خوردگان و تحقیر شدگان و فراموش شدگان سروکار دارد. نویسنده تعهد و رسالت انسانی خود را در قبال آن ها ادا کرده است. به عبارت دیگر صرف انتخاب درون مایه و مضمون داستان: «عصیان علیه ظلم و بی عدالتی» اعتراض و خشم نویسنده علیه این ناروایی های اجتماعی است. موضوع داستان در خصلت خاص و واقعی آن، عام و عمومی است یعنی موضوع های بومی و محلی که جنبه همه گیر و کلی دارد. به بیانی دیگر تنها صحبت بر سر ظلم و ستمی که بر گילה مرد رفته است، نیست بلکه منظور ظلم و ستمی است که بر نوع گيله مرد می رود؛ گيله مردها و دهقان هایی که سال های سال مورد بهره کشی ارباب ها و هیأت های حاکمه وقت قرار گرفته اند و هست و نیستشان به وسیله آن ها چپاول شده است. در نتیجه، مادام که سلطه خان ها و نیروهای حمایت کننده آن ها وجود دارد؛ یعنی هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی تغییر نیافته است و روابط تولیدی و مناسبات اقتصادی دگرگون نشده است، بهره کشی ارباب ها از دهقان ها و عصیان دهقان ها علیه این بهره کشی وجود دارد.

«گيله مرد»

احمد عزتی پور- قم

یکی از انواع ادبی که بعد از مشروطیت و به تأثیر از اروپا در ایران رواج یافت، داستان کوتاه است.

البته در زمینه ی داستان بلند، ایرانیان سوابق طولانی دارند و نظایر داراب نامه ی طرسوسی و سمک عیار- هر دو از قرن ششم- در حافظه ی ادبی ملت ایران کم نیست.

قطعاً ما حکایت و روایت و تمثیل و نقل و

قصه و افسانه و ... داشته ایم اما داستان کوتاه به شکل امروزی آن، پدیده ای جدید و اقتباسی است. حتی در خود اروپا هم داستان کوتاه (نُوول یا شورت استوری = Novel, Short story) عمر چندانی ندارد و تا اواخر قرون وسطا منظور از «نوول» همان قصه ها و حکایات کوتاهی بود که به شوخی و اغلب درباره ی مسائل خاص بیان می شد؛ مثل لطفه های هزل آمیز «دکامرون» و قصه های «کانتربوری». «بعد از نوزایی (رنسانس) فصلی از کتابی را با عنوان نوول، در کتاب ها و رساله های درسی و دینی نقل می کردند و از آن برای مقاصد اخلاقی و تربیتی سود می جستند. مثلاً معمول بود که از رمان «دن کیشوت» فصلی را انتخاب کنند و در کنار مطالب آموزشی و اخلاقی دیگر بگنجاندند و نوول به این فصل گزیده، اطلاق می شد. داستان کوتاه به شکل و ساخت امروزی در قرن نوزدهم ظهور کرد. اولین بار، ادگار آلن پو در سال ۱۸۴۲ اصول انتقادی و فنی خاصی را ارائه داد که تفاوت میان شکل های کوتاه و بلند داستان نویسی را مشخص می کرد.»

برخلاف اصولی که «پو» ارائه داده بود، داستان های کوتاهی که در قرن نوزدهم نوشته شدند، ساختمانی حساب شده و محکم نداشتند و به آن ها قصه، طرح، لطفه و حتی مقاله گفته می شد.

براندر ماتوز، منتقد امریکایی (۱۹۲۹-۱۸۵۲م) صاحب کتاب فلسفه ی داستان های کوتاه، در سال ۱۸۸۵ برای اولین بار، اصطلاح داستان کوتاه را در زبان انگلیسی پیشنهاد کرد و داستان کوتاه را از داستانی که کوتاه شده باشد، متفاوت دانست. ادگار آلن پو و گوگول دو نویسنده ای هستند که از آن ها به عنوان پدران داستان کوتاه به مفهوم امروزی آن، نام می برند. این دو نویسنده، هم زمان یعنی در سال ۱۸۰۹ به دنیا آمدند و هر دو عمر کوتاه و پُر ادباری داشتند و تقریباً در سال های نزدیک به هم مُردند. پو در سال ۱۸۴۹ و گوگول سه سال بعد از او در سال ۱۸۵۲ درگذشت. ۱۱

در ایران، محمدعلی جمال زاده، داستان کوتاه را به طرز ابتدایی و نارس پدید آورد و

نویسندگانی چون صادق هدایت، بزرگ علوی، صادق چوبک، جلال آل احمد و دیگران، آن را به کمال رساندند.

بزرگ علوی (۱۳۷۴-۱۲۸۲ ه. ش) با گرایش به سوسیالیسم - که از سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۳۲ مسلک مطلوب عموم روشن فکران ایران بود - در داستان نویسی، سبک تازه ای را بنا نهاد که تلفیقی از رمانتیسیم و رئالیسم اجتماعی بود؛ در رمان معروف «چشم هایش» و داستان کوتاه «رقص مرگ» او این سبک کاملاً هویدا است. به جهت سُلطه‌ی استبداد و اختناق بر فضای سیاسی ایران آن زمان، بیشتر نویسندگان و شاعران به نوعی سمبولیسم بسته و نمادگرایی علاقه نشان می دادند. منظور از سمبولیسم بسته، پای بندی به نوعی نمادگرایی بود که الفاظ و استعارات محدودی را به مثابه رمزهای سیاسی و اجتماعی القامی کرد؛ مثلاً گل سرخ، نماد آزادی و شهادت، شب، نماد حاکمیتِ ستمگر، و ...

البته استعارات و نمادهای مذکور، خارج از فضای سیاسی، معانی مجازی دیگری هم داشتند.

اکنون با توجه به این ملاحظات، داستان کوتاه «گیله مرد» بزرگ علوی را بررسی می کنیم.

بند اول داستان که با این جمله آغاز می شود: «باران هنگامه کرده بود. اهمیت خاصی دارد؛ زیرا هم فضای مادی و عینی و هم موقعیت سیاسی و اجتماعی زمان وقوع داستان را با نمادهای جالبی توصیف می کند.

کلمه ی باران، ما را به یاد شمال ایران می اندازد. واژه ی «هنگامه» همه ی امکانات معنایی خود را در این جمله، عرضه می کند: غوغا، جنگ، جمعیت، داد و فریاد، اعتراض، شلوغی و ماجراجویی و معرکه آرای. «باران هنگامه کرده بود.» یعنی: در شمال ایران غوغا بود، داد و فریاد بود، اعتراض مردم جنگ و انقلاب بود.

«باد چنگ می انداخت و می خواست زمین را از جا بکند.» باد، همزاد باران است. باد و باران با هم عمل می کنند. از جا کنندن زمین، یعنی بی قراری و آشوب به طوری که سنگ روی سنگ بند نشود. «درختان کهن به جان یک دیگر

افتاده بودند.» جنگل و درختان کهن، مکان داستان را روشن تر می کند. درختان کهن، می تواند نماد دولت و ملت باشد که در زمان وقوع داستان با هم در ستیزند. می تواند نماد قومیت ها باشد که در یک کشور با هم به نزاع می پردازند. بعداً خواهیم دید که جنگ بین اقوام، به صورت نزاع بین بلوچ و گילה مرد، نشان داده می شود. این امر، اشاره ای هم به کوچ اجباری اقوامی مثل کُردها و بلوچ ها دارد که در زمان رضا شاه انجام می گرفت تا از طغیان و استقلال طلبی آنها جلوگیری کند.

«از جنگل صدای شیون زنی که زجر می کشید، می آمد.»

بزرگ علوی، در اغلب داستان های خود به محرومیت و زجر کشیدگی زنان در تاریخ ایران اشاره ها دارد. اصولاً یکی از پایه های نهضت فمینیسم (جنبش آزادی زنان) گذشته از اعلامیه ی جهانی حقوق بشر، ایدئولوژی مارکسیسم بود که بیشتر از حقوق زنان دفاع می کرد.

بزرگ علوی هم در آثار خود، متأثر از این پیش، ستم دیدگی زنان را با نمادهای گوناگون نشان می دهد. اگر بتوانیم جنگل را نماد اختناق بدانیم، از درون آن صدای شیون زنی می آید که زجر می کشد. جالب است که قهرمان زن گילה مرد، صغرا نام دارد؛ صغرا یعنی کوچک تر. این مرد است که همواره بزرگ تر است. زن به قول سیمون دوبووار، جنس دوم است، جنس درجه دوم!

«غرش باد آوازهای خاموشی را افسارگسیخته بود.»

باد، نماد انقلاب و حرکت اجتماعی است. این معنی در آن ضرب المثل معروف هم احساس می شود که: «باد از هر طرف بوزد، فلانی هم همان طرف می رود.»

غرش باد، یعنی صدای انقلاب، انقلابی که در جنگل رخ داده است: قیام جنگل! صدای انقلاب، نیروها را آزاد کرده و سکوت ها را شکسته است.

«نهرها طغیان کرده و آب ها از هر طرف جاری بود.»

واژه ی طغیان، با کلمات: هنگامه، غرش باد و از جا کنندن مجموعه ی کاملی از یک

شورش را به دست می دهد. نهرها (آدم ها، اقوام) طغیان کرده اند و انقلاب همه جا را گرفته است. قیام جنگل به رهبری میرزا کوچک خان، وسعت گرفته و خبر آن در همه جای ایران پیچیده است.

بندی که نقل شد، در واقع «براعت استهلال» بسیار زیبایی است که درون مایه ی داستان را پیشاپیش مجسم می کند و از وقایع آن، خبر می دهد. توضیحات نگارنده یک برداشت ممکن از متن داستان است. افراد مختلف می توانند برداشت های متفاوتی داشته باشند اما:

«برداشت ما از داستان، در حقیقت باید بر ویژگی هایی متکی باشد که در داستان نهفته است و نه بر ویژگی ها و شواهدی که داستان از آن ها عاری است.»^۲

به هر حال، پس از این بند نمادین که هم مکان داستان را - شمال - مشخص می کند و هم حالات درونی قهرمان داستان را - که گילה مرد در بند است - داستان و حوادث اصلی آن آغاز می شود. این فضای طوفانی و بارانی، تصویر درون گילה مرد و گילה مردهاست که با یک فرافکنی مناسب، توصیف شده است. همان طور که در شعر «هست شب» نیما، آسمان و زمین تب دار و سوزان است؛ زیرا شاعر در تب می سوزد و تب شاعر در همه ی هستی ساری و جاری است، در این داستان هم، همه چیز در حال طوفان و طغیان است؛ چرا که درون قهرمان داستان ناآرام است. نظیر چنین فرافکنی هایی، در قسمت های دیگر داستان هم دیده می شود. گילה مرد یکی از مبارزان جنگل است که اینک دستگیر شده و برای بازجویی برده می شود. حکومت مرکزی، او را بلشویک می داند و به مزدوری حکومت کمونیستی شوروی متهمش می کنند اما گילה مرد و هم زمانش فقط آزادی و استقلال می خواهند. یکی از مأموران به او می گوید:

- ماجراجو، بیگانه پرست، تو دیگه می خواستی چی کار کنی؟ شلوغ می خواستی بکنی؟ باید توجه داشت که واژه های: ماجرا و شلوغ دقیقاً مترادف هنگامه هستند که در اولین جمله ی داستان آمده است.

نویسنده، از قواعد تداعی معانی به خوبی

استفاده می‌کند. می‌دانیم یکی از این قاعده‌ها، مشابهت است؛ مثلاً به این مورد توجه کنید: [گیله مرد] زیر چشمی مأموری را که کنار او راه می‌رفت و سرنیزه‌ای که به اندازه‌ی یک کف دست از آرنج بازوی راست او فاصله داشت و از آن چکه چکه آب می‌آمد، تماشا می‌کرد.

ریزش چکه چکه‌ی آب از سرنیزه، یادآور چکیدن خون از آن است که باز هم در جای دیگر داستان تکرار می‌شود. در واقع، همین بیان کنایی و غیرمستقیم به یک اثر هنری ارزش خاص می‌دهد و وجه تمایز داستان‌های امروزی با داستان‌ها و قصه‌های گذشته همین است. یکی از شگردهای هنری در شعر و داستان معاصر، کاربرد آگاهانه‌ی تکرار است. معمولاً سوژه یا درون‌مایه‌ی اصلی به نحوی تکرار می‌شود.

در این داستان بارها، «صدای شیون زنی که زجر می‌کشید» تکرار می‌شود. تکرارهای دیگر، یکی نام گילה مرد و دیگری نام بلوچ - یکی از مأموران دولتی - است. چرا؟ داستان گילה مرد، سه قهرمان دارد: گילה مرد، بلوچ و صغرا.

وجه مشترک این سه، ستم دیدگی آن‌هاست؛ بلوچ قربانی غارت‌های امنیه‌ها و خان‌هاست. گילה مرد، گرفتار ستم حکومت است و صغرا بار ستمی مضاعف را به دوش می‌کشد؛ هم ستم حکومت و هم ستم مرد. تقریباً یک سوم داستان، به بیان وضعیت گذشته و حال بلوچ اختصاص دارد. او داغ درفش ارباب‌ها را چشیده است و شلاق امنیه‌ها را بر تن خود احساس کرده است. اصلاً، برای نجات از ستم خان‌ها و امنیه‌ها، خود مأمور دولت شده ولی همواره به فکر فرار است. آرزوی او، گریختن به بلوچستان است، جایی که کسی او را نخواهد یافت. فقط فرصت و امکانات می‌خواهد تا بگریزد.

این جمله‌ها وصف زندگی بلوچ است: - مأمور بلوچ مزه‌ی این زندگی [فقرآمیز] را چشیده بود. مکرر زندگی خود آن‌ها را غارت کرده بودند. آن جا، در ولایت آن‌ها، آدم‌های خان یک مرتبه مثل مور و ملخ می‌ریختند توی دهات، از گاو و گوسفند گرفته تا جوجه و

تخم مرغ، هر چه داشتند می‌بردند. به بچه و پیرزن رحم نمی‌کردند.

بلوچ پرورده‌ی چنین اوضاع پلییدی است. او هم طغیان می‌کند؛ طغیان او، تحول از ستم دیدگی به ستمگری است. او سرکش‌تر از آن است که تن به ذلت دهد. پس ظاهراً به ستمگران می‌پیوندد تا دست کم یک ستم دیده را نجات دهد:

- خویشتن را.

گیله مرد هم در پی فرار از زیر یوغ ذلت است، اما ذلت را برای هیچ کس نمی‌خواهد. او یاغی نیست، انقلابی است. بلوچ به گفته‌ی خود: مدتی یاغی بوده و به اندازه‌ی موهای سر یک انسان آدم کشته است.

البته بدیهی است که او مأموران دولتی را می‌کشته نه انسان‌های عادی را؛ زیرا کسی که یاغی می‌شود، علیه دولت است نه ملت، ولی بعد امنیه می‌شود تا از شر آن‌ها راحت شود و اگر دست داد، به انقلابیون هم کمک کند.

همین امر که او اسلحه را به گילה مرد می‌فروشد، دلیل این برداشت است اما گילה مرد اهل کشتن - حتی کشتن مأمور دولت - نیست. او وقتی هم که می‌تواند قاتل همسرش را بکشد، همین که می‌فهمد زن و پنج بچه دارد، از کشتن او چشم می‌پوشد.

گیله مرد انقلابی است و حرمت و عاطفه‌ی انسانی برای او اهمیت دارد.

بلوچ یاغی است و می‌پندارد با کشتن معلول - مأمور - می‌توان علت ستم را از بین برد.

در واقع، گילה مرد و بلوچ، نماد دو تفکرند: انقلاب و شورش.

هر دو در احساس ستم و تشخیص ستمگر مُحق و برصواب‌اند. تفاوت آن‌ها در اتخاذ روش‌های متفاوت است. برای یکی، هدف آن چنان گرامی است که شایسته نیست با هر وسیله‌ای بدان رسید. برای دیگری، مهم رسیدن به هدف است؛ روش رسیدن اهمیت ندارد. آن دو، قربانیان نظامی واحد هستند اما به دو شکل واکنش نشان می‌دهند.

این دو نوع تفکر، در جامعه‌ی سیاسی ما همواره حضور داشته است. امثال ستارخان و میرزا کوچک‌خان و روشن‌فکران ایران

نماینده‌ی نوع گילה مرد و کسانی مثل: حیدرخان عمواغلی و گروه پنجاه‌وسه نفر و خسرو روزبه و فداییان خلق و ... اثر شکل دوم بوده‌اند.

شخصیت دیگری هم در داستان هست که ویژگی مهمی ندارد و به جای او هر کس دیگر هم می‌توانست باشد: محمدولی وکیل باشی مأمور.

او از خیل آدم‌های بی‌چهره‌ای است که در برابر قوی‌تر از خود، خاشع و توسری‌خور هستند اما در مقابل ضعیف‌تر از خود، خشن و قسی‌القلب و دهن‌دریده. حقارت آنان، بیشتر سزاوار ترحم است تا درخور تنبیه. بی‌هویت و معذورند.

اما بلوچ صلابت و هویت دارد. او را نمی‌توان از داستان حذف کرد. او و گילה مرد، دو خصلت ذاتی آدمی هستند: مهر و کین.

گیله مرد سرسبزی عواطف بشری است و بلوچ کینه‌ی داغ و ترک خورده‌ی روان زخمی انسان. رستگاری آدمی در همکاری این دو نیروست. البته، اصل با طراوت و خرمی روح است. کار بلوچ هم جز این نیست که اسلحه (نماد خشم و کینه) را در اختیار گילה مرد بگذارد.

اما سرانجام بلوچ گילה مرد را می‌کشد. آیا این یعنی غلبه‌ی کینه بر مهر؟ شاید. ولی باید توجه داشت که بلوچ گילה مرد را نمی‌کشد. مأمور دولت را می‌کشد؛ زیرا گילה مرد لباس او را بر تن کرده است و بلوچ از پشت او را می‌بیند و با تیر می‌زند:

- در همین آن، صدای تیری شنیده شد و گلوله‌ای به بازوی راست گילה مرد اصابت کرد. هنوز برنگشته، گلوله‌ی دیگری به سینه‌ی او خورد و او را از بالای ایوان سرنگون ساخت.

مآخذ:

۱- ادبیات داستانی: قصه، داستان کوتاه، رمان، جمال میرصادقی، صص ۸-۱۴۷، انتشارات شفا، تهران ۱۳۶۶.

۲- داستان و نقد داستان، گزیده و ترجمه: احمد گلشیری، جلد ۱، صص ۴۷۵ (مقاله‌ی لسلی لوئیس، انتشارات نگاه، چاپ دوم ۱۳۷۱).